



ارکان اصلی بیان مساله و مقدمه مقاله در مجلات سطح بالا

الناز مسماع خسروشاهی ^{id} (elnaz.khosroshahi@modares.ac.ir)

- دانشجوی دکترای سیاستگذاری علم و فناوری دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

ساختار منطقی مقدمه یک مقاله علمی در نشریات معتبر باید متشکل از پنج بلوک اصلی شامل (۱) زمینه مشترک؛ (۲) پیچیدگی؛ (۳) دغدغه؛ (۴) مسیر اقدام؛ و (۵) مشارکت^۶ باشد. اجازه دهید تا اهمیت ساختار منطقی در نوشتن مقالات علمی را با یک ضرب‌المثل معروف شروع کنیم: «برای کندن پوست یک گربه بیش از یک راه وجود دارد». تصور کنید یک مقاله علمی بخواهد چنین موضوعی را نه به عنوان یک ضرب‌المثل، بلکه به شکلی دقیق و انتقادی بررسی کند. مقاله با یک جمله آشنا شروع می‌شود؛ همان چیزی که همه با آن موافقت؛ این که «یک کار را می‌توان به روش‌های مختلفی انجام داد». اما در ادامه با این پرسش اساسی از سوی نویسندگان مواجه می‌شویم: «چرا باید پوست گربه را کند؟ این کار چه فایده‌ای دارد؟ برای ما؟ برای خود گربه؟». همین سؤال ساده، یک لایه عمیق‌تر به ماجرا می‌دهد و باعث می‌شود تا تمایل به دانستن بیشتری پیدا کنیم. کم‌کم درمی‌یابیم که مشکل اصلی چیست. اینکه پیشینه علمی بیشتر بر روش‌ها متمرکز شده تا هدف‌ها؛ یعنی اغلب پژوهشگران به دنبال پاسخ به این سؤال بوده‌اند که «چطور» این کار را می‌توان انجام داد و کمتر کسی به دنبال پاسخ به این پرسش بوده است که اساساً «چرا» باید این کار را انجام داد. اینجاست که نویسندگان مقاله با اشاره به پیشینه موجود، بیان می‌کنند که تمرکز بیش از حد بر «چگونه انجام دادن» یک کار، بدون توجه به «چرایی و هدف آن»، موجب دور شدن از مسائل انسانی و واقعی می‌شود. در نهایت آن‌ها یک مسیر پیشنهادی را ارائه می‌دهند تا بتوان روش‌های مختلف را ارزیابی کرد و تصمیم گرفت که اصلاً چه کاری را و با چه دلیلی باید انجام داد. حال تصور کنید که به دنبال نگارش یک مقاله علمی ارزشمند هستیم:

- در گام نخست یعنی ایجاد زمینه مشترک، ابتدا باید رضایت و توجه ضمنی خواننده جلب شود. این امر مستلزم آن است که نویسنده جایگاه فعلی موضوع را برای خواننده به گونه‌ای تبیین کند که او با آن موافقت داشته باشد. در غیر این صورت، مخاطب ممکن است نوشته را نامربوط یا جدا از واقعیت تلقی کرده و از ادامه مطالعه آن منصرف شود. در واقع، نویسنده وظیفه دارد

doi: 10.22034/JSTP.2025.14112

مطلب حاضر، برداشتی آزاد از مقاله ذیل است و می‌توان مثالهای بیشتری از نحوه نگارش بیان مساله را در آن یافت:

Lange, D., & Pfarrer, M. D. (2017). Editors' comments: Sense and structure—The core building blocks of an AMR article. *Academy of Management Review*, 42(3), 407-416

Common Ground^۱
Complication^۲
Concern^۳
Course of Action^۴
Contribution^۵

خوانندگان را با موضوع مورد بحث آشنا سازد، به نحوی که برای آنان قابل درک و مرتبط باشد. ایجاد زمینه مشترک به معنای شناخت پیشینه موجود، درک مفروضات اصلی و ارائه دقیق منابع است؛ به گونه‌ای که خواننده، نویسنده را فردی مطلع و قابل اعتماد بداند. پس از ایجاد این زمینه مشترک است که می‌توان به تحلیل انتقادی یا ارائه دیدگاه‌های جدید پرداخت.

- پس از ایجاد زمینه مشترک با خواننده، گام دوم برای ورود واقعی به گفت‌وگوی علمی، معرفی یک پیچیدگی یا مسئله است که توجه مخاطبان را جلب کند. این پیچیدگی ممکن است به شکل یک پرسش، معما یا چرخشی غیرمنتظره در بحث‌های علمی موجود باشد. نویسنده باید نشان دهد که در گفت‌وگوی علمی فعلی، نقص یا کاستی‌ای وجود دارد؛ یعنی «مسئله‌مند ساختن موقعیت». این کار می‌تواند با به چالش کشیدن مفروضات رایج یا ارائه مثال‌هایی از دنیای واقعی انجام شود. اما در این چالش‌گری باید تعادل حفظ شود؛ اگر خیلی محتاط باشید، اثربخشی ندارد؛ اگر بیش از حد تند باشید، مخاطب را پس می‌زنید. همچنین نویسنده باید بین نوآوری و قابل فهم بودن، تعادل برقرار کند. اگر مسئله معرفی شده خیلی نو و بی‌ارتباط با پیشینه موجود باشد، ممکن است مخاطب آن را درک یا قبول نکند. در مقابل، اگر خیلی ساده و آشنا باشد، ممکن است توجه‌برانگیز نباشد. لذا پس از معرفی پیچیدگی، باید با استدلالی روشن نشان داد که چرا این مسئله مهم است و باید به آن پرداخته شود.

- در گام سوم (بیان دغدغه)، باید از صرف اشاره به یک خلأ در پیشینه علمی فراتر رفت؛ یعنی صرف اینکه موضوعی تاکنون بررسی نشده، به تنهایی نمی‌تواند توجه‌گر یک پژوهش باشد، مگر آنکه پژوهشگر بتواند روشن سازد چرا این خلأ دارای اهمیت نظری یا عملی است. شناسایی تناقض‌ها، ابهامات یا بخش‌های مغفول‌مانده در پیشینه موجود ممکن است آسان باشد، اما مسأله اصلی این است که باید نشان داده شود این کاستی‌ها چه تأثیری در فهم ما از مسائل علمی دارند. به عبارتی، خواننده باید قانع شود که موضوع مطرح شده، با دغدغه‌ها و اولویت‌های فکری او مرتبط است. یعنی پژوهشگر باید تبیین کند که این خلأ، چگونه فهم نظری یا عملی ما از پدیده‌های سازمانی را محدود کرده است. در نهایت، زمانی که نویسنده موفق شود خواننده را متقاعد کند که پیچیدگی شناسایی شده اهمیت دارد، در واقع زمینه‌ای برای معرفی سهم و نوآوری خاص پژوهشگر فراهم می‌شود؛ یعنی توضیح اینکه چگونه قرار است به این مسئله پاسخ داده شود و چه مسیری برای حل آن در پیش گرفته شده است.

- پس از شناسایی و تبیین یک پیچیدگی مهم در پیشینه، گام چهارم پژوهشگر در نوشتن مقاله، توضیح روشنی از مسیر اقدام است؛ یعنی چگونگی پرداختن به آن پیچیدگی و ارائه راه‌حل نظری. این مسیر اقدام معمولاً به توسعه یا بازنگری نظریه منتهی می‌شود. این امر می‌تواند شامل مواردی مانند معرفی سازه‌های جدید، مدل‌سازی روابط میان سازه‌ها، بررسی فرآیندهای نظری یا تدوین گونه‌شناسی‌هایی تازه باشد. همچنین ممکن است مسیر پژوهش شامل نقد نظریه‌های رایج، ترکیب دیدگاه‌های مختلف برای ارائه تبیینی نو یا معرفی رویکردی بدیع به یک موضوع نظری باشد. نکته اصلی آن است که صرف اشاره به این که قصد توسعه نظریه را دارید کافی نیست؛ باید مشخص و مستدل نشان دهید که دقیقاً چه روشی را برگزیده‌اید، چرا این مسیر با پیچیدگی مقاله‌تان تناسب دارد و چگونه این رویکرد می‌تواند درک نظری ما را ارتقا دهد. این بخش از مقدمه، اگرچه بخش مرکزی و محوری به‌شمار می‌رود، اما باید به چهار عنصر ساختاری دیگر (زمینه مشترک، پیچیدگی، اهمیت پیچیدگی و سهم منحصر به فرد) نیز پیوند خورده باشد تا مؤثر واقع شود. تنها در این صورت است که می‌توانید مدعی شوید مقاله شما سهمی معتبر و ارزشمند در گفت‌وگوی علمی دارد.

- بخش پنجم و پایانی از فرآیند نگارش مقدمه، به تبیین سهم یا مشارکت متمایز نویسنده در پیشینه علمی می‌پردازد. اکنون که نویسنده ایده‌هایش را بیان کرده، باید توضیح دهد که این ایده‌ها چگونه در این گفت‌وگو اثرگذار بوده‌اند؛ آیا آن را تغییر داده‌اند،

جهت داده‌اند یا چارچوب‌های فکری را بازتعریف کرده‌اند؟ تأکید می‌شود که هدف، اغراق در مورد سهم مقاله نیست، بلکه باید با دقت و صداقت نشان داد که ایده‌ها چگونه ممکن است موجب «حرکتی در ذهن مخاطب» شوند. این امر می‌تواند شامل ارائه بینش تازه‌ای نسبت به پیشینه موجود، شکل‌دهی به مسیرهای آینده پژوهش یا الهام‌بخشی برای بازاندیشی در نظریه‌های رایج باشد. تبیین سهم مقاله باید نشان دهد که چگونه نوآوری‌های نظری آن از چارچوب‌های موجود فراتر می‌روند و قابلیت شکل‌دهی به مطالعات نظری و تجربی آینده را دارند. این سهم می‌تواند پیامدهایی برای عمل در حوزه‌های سازمان و مدیریت داشته باشد. اما نکته کلیدی اینجا است؛ تنها در صورتی می‌توان به‌طور مؤثر از سهم مقاله سخن گفت که چهار بخش پیشین مقاله یعنی زمینه مشترک، پیچیدگی، اهمیت و مسیر اقدام به‌درستی و به‌طور منسجم ساخته شده باشند. درواقع، ساختار مقاله باید چنان طراحی شود که این عناصر را به‌صورت منسجم و هدفمند منتقل کند.

حالا که با این پنج بلوک اصلی آشنا شدید، نوبت به نحوه نگارش مقاله می‌رسد. در این چارچوب، نویسنده باید از همان ابتدا، یعنی از چکیده و مقدمه، این پنج مؤلفه را به‌شکلی منسجم و روشن ارائه دهد. چکیده در فضای محدود خود، نسخه‌ای فشرده از این عناصر را ارائه می‌دهد و مقدمه نیز آن‌ها را به‌تفصیل شرح می‌دهد. حتی انتخاب عنوان مقاله نیز می‌تواند با برجسته‌سازی یک یا چند بلوک، در جذب مخاطب و انتقال هدف مقاله مؤثر باشد. در بخش اصلی مقاله، ساختار باید به‌گونه‌ای طراحی شود که خواننده را به‌ترتیب منطقی از مرور وضعیت موجود پیشینه (زمینه مشترک) به‌سوی معرفی پیچیدگی و دغدغه نظری، اهمیت آن، مسیر پیشنهادی برای پاسخ به آن و در نهایت، توضیح سهم مقاله هدایت کند.

نویسنده در بخش دوم مقاله باید مروری تحلیلی و هدفمند از پیشینه ارائه دهد، نه صرفاً مروری توصیفی. این مرور باید با هدف نشان‌دادن محدودیت‌ها و شکاف‌هایی باشد که مقاله قصد دارد به آن‌ها بپردازد. در پایان این بخش، معرفی نقشه راه مقاله و بیان اجمالی از مسیر تحلیلی و سهم نظری، گامی مهم در آماده‌سازی خواننده برای بخش توسعه نظری است.

در بدنه مقاله، نویسنده مسیر اقدام خود را بسط می‌دهد و نشان می‌دهد چگونه این مسیر به خلق یک مشارکت نظری منحصربه‌فرد منتهی می‌شود. در پایان، بخش بحث می‌تواند سهم‌های کلیدی مقاله را به‌طور منظم و نظام‌مند جمع‌بندی کرده، پیامدهای عملی، محدودیت‌ها و پیشنهادهایی برای تحقیقات آینده را ارائه دهد.

ساختار مقاله باید جوری باشد که هریک از این پنج مؤلفه اصلی را به‌خوبی منتقل کند. عناصر بصری مقاله مانند عنوان‌ها، سرفصل‌ها، نمودارها و گزاره‌های نظری نیز باید به خواننده کمک کند تا مسیر استدلال را دنبال کرده و سهم مقاله را درک کند. در اینجا برای نشان دادن نحوه استفاده و سازمان‌دهی پنج مؤلفه فوق، نمونه‌ای از مقالات برتر منتشرشده در نشریه *Academy of Management Review* را بررسی می‌کنیم که برنده جایزه بهترین مقاله سال این نشریه شده است. متن مورد نظر، تحلیل بخش مقدمه مقاله‌ای از Mainemelis (2010) است.^۱ نویسنده مقاله با جمله‌ای آغاز می‌کند که مورد پذیرش همه خوانندگان است: این‌که در سال‌های اخیر، تحقیقات زیادی درباره دو موضوع «خلاقیت در محیط کار» و «رفتارهای انحرافی در محیط کار» انجام شده است. این جمله، به‌عنوان زمینه‌ای مشترک، مقدمه‌ای فراهم می‌آورد تا خواننده را با موضوع همراه کند؛ بدون آن‌که احساس مخالفت یا چالش اولیه ایجاد شود. سپس، نویسنده دو مفهوم کلیدی را به‌وضوح تعریف می‌کند و تمایز میان آن‌ها را مشخص می‌سازد. او توضیح می‌دهد که خلاقیت در محیط کار به تولید ایده‌های جدید و مفید مربوط می‌شود، در حالی که رفتار

^۱ Mainemelis, C. (2010). *Stealing Fire: Creative Deviance in The Evolution of New Ideas*. *Academy of management review*, 35(4), 558-578.

انحرافی به اقداماتی اطلاق می‌شود که از هنجارها یا دستورات سازمانی سرپیچی می‌کنند. به‌رغم آن‌که هر یک از این دو پدیده به‌طور گسترده مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، ارتباط میان آن‌ها کمتر بررسی شده است. نویسندگان اشاره می‌کنند که برخی تحقیقات اولیه نشان داده‌اند، رفتارهای انحرافی می‌توانند با خلاقیت رابطه مثبتی داشته باشند. به این ترتیب، مقاله در همان بند نخست، بستری برای مطرح کردن موضوع اصلی یعنی پیچیدگی ارتباط میان این دو سازه فراهم می‌کند.

در ادامه، نویسندگان به تشریح این پیچیدگی می‌پردازد. مسئله این جاست که در فضای دانشگاهی، خلاقیت و رفتار انحرافی عمده‌تاً به‌صورت جداگانه و در چارچوب‌های نظری متفاوتی بررسی شده‌اند. اما در واقعیت، این دو پدیده به‌شکل نظری و عملی ارتباطی تنگاتنگ دارند. نویسندگان بر این نکته تأکید می‌کنند که خلاقیت در بسیاری از موارد با نوعی سرپیچی از قواعد و ساختارهای رسمی همراه است. بنابراین، مطالعه جداگانه این دو موضوع باعث نادیده گرفتن این تعامل مهم شده است. در این جا، دغدغه اصلی مقاله مطرح می‌شود: آیا این فاصله نظری صرفاً یک شکاف ساده در پیشینه پژوهش است؟ نویسندگان این فرض را رد می‌کنند و ادعا می‌کنند که موضوع به‌مراتب عمیق‌تر از یک کمبود جزئی است. نپرداختن به پیوند میان این دو سازه، سبب شده تا پژوهشگران اهمیت واقعی این رابطه را در محیط‌های کاری نادیده بگیرند. برای پشتیبانی از این ادعا، نویسندگان به پنج نمونه تجربی در مقالات قبلی اشاره می‌کنند که همگی در پاراگراف دوم مقاله با اختصار و انسجام توصیف شده‌اند.

در مرحله بعد، نویسندگان مسیر اقدام خود را معرفی می‌کنند. او توضیح می‌دهد که فرآیند شکل‌گیری ایده‌های نو اغلب با مقاومت اولیه همراه است. زیرا این ایده‌ها در ابتدا عجیب، نامناسب یا غیرقابل اجرا به‌نظر می‌رسند. با این حال، اگر ادامه پیدا کنند، ممکن است در آینده به نوآوری‌هایی تبدیل شوند که از سوی بافت اجتماعی و سازمانی پذیرفته شوند. در این میان، رفتارهایی که برخلاف دستورات مدیران عمل می‌کنند (مانند ادامه کار روی یک ایده با وجود دستور توقف آن) می‌توانند در تحقق این گذار نقشی کلیدی ایفا کنند. نویسندگان این نوع رفتار را «انحراف خلاقانه» می‌نامد و قصد دارد در مقاله، نظریه‌ای درباره میزان و نحوه بروز آن در بستر سازمانی ارائه دهد.

در پایان مقدمه، نویسندگان نشان می‌دهد که پژوهش او چه سهم نظری جدیدی برای پیشینه علمی دارد. او استدلال می‌کند که شرایطی که تاکنون به‌عنوان عوامل تقویت‌کننده خلاقیت شناخته می‌شدند، ممکن است در عمل، تنش‌های ساختاری در سازمان ایجاد کنند که خود زمینه‌ساز بروز انحراف خلاقانه باشند. همچنین، اگر سازمانی خلاقیت را بر اطاعت ارجح بداند، ممکن است قواعد را به‌صورت گزینشی و ناپیوسته اجرا کند. این امر موجب می‌شود که نرخ انحراف خلاقانه در حدی تنظیم شود که هم خلاقیت حفظ شود و هم ساختار سازمان دچار فروپاشی نشود. در نهایت، نویسندگان پیشنهاد می‌کنند که انحراف خلاقانه می‌تواند به کاهش تنش‌های ساختاری، کمک به رشد ایده‌های رادیکال و تقویت انعطاف‌پذیری سازمان در مواجهه با عدم قطعیت‌های مرتبط با نوآوری و تغییر کمک کند.